

# چرا کشورهای بزرگ در جنگ‌های کوچک شکست می‌خورند

## سیاست منازعات نامتقارن

آندروماک

مترجم: محمد تمنایی

فصلنامه مطالعات بسیج، سال ششم، شماره ۲۱ - ۲۰، پائیز و زمستان ۱۳۸۲

### چکیده

مقاله حاضر در پی پاسخگویی به این سؤال است که چگونه و چرا قدرتهای صنعتی بزرگ که دارای برتریهای چشمگیر نظامی هستند در جنگ با کشورهای کوچک دچار شکست شده و مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند دولت فرانسه که به طور موفقیت آمیز اندونزی را برای بیش از ۶۰ سال با نیروی نظامی به استعداد ۱۵ هزار نفر کنترل کرد، در ۱۹۵۴ علی‌رغم داشتن ۲۰۰ هزار نظامی در ویتنام شکست را پذیرفت و مجبور به عقب‌نشینی از این کشور شد. ایالات متحد آمریکا نیز با نیرویی به استعداد ۵۰۰ هزار نفر مجبور به عقب‌نشینی از این کشور شد.

هدف این مقاله تلاش برای فراهم آوردن چشم‌اندازی تئوریک است که در آن پیامدهای این منازعات نامتقارن توضیح داده می‌شود. نویسنده برای تشریح چگونگی پیروزی کشورهای کوچک در جنگ‌های نامتقارن سه عنصر و شاخص مهم قدرت نسبی، منافع نسبی و آسیب‌پذیری بازیگران قدرتمند را مورد بررسی قرار می‌دهد.

---

\* Andyew Mack, Why Big Nations Lose Small wars: The Politics of Asymmetric Conflict, World Politics, Volume 27, Issue 2 (Jan, 1975) pp. 175 - 200.

بررسی اجمالی تاریخچه گسترش امپریالیسم در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به وضوح نشان می‌دهد که مقاومت جریان‌های مبارزه در جهان سوم در هر کجا وجود داشته باشد به طور مؤثر و سریع سرکوب می‌شود. چنین موفقیت‌هایی در حوزه اندیشه نظامی متعارف، غیرمنتظره نیست. در واقع به همراه تجربه متفکین در جنگ‌های جهانی اول و دوم، آنها به تقویت و اثبات نظریه فراگیری می‌پردازند که در آن «برتری توانایی نظامی» به معنی تضمین «پیروزی در جنگ» است. به هر حال بازنگری تاریخچه برخی از منازعات بعد از جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد برتری نظامی و فناوری، راهنمای قابل اعتمادی با توجه به نتایج جنگ‌ها نمی‌باشد. در هندوچین، اندونزی، الجزایر، یمن، مراکش و تونس نیروهای استقلال طلب محلی اهداف خود را در منازعات مسلحانه با قدرت‌های صنعتی که دارای برتری قاطع در توانایی نظامی متعارف بودند، کسب کردند. این جنگ‌ها همان‌گونه که با شکست آمریکا در ویتنام به نمایش گذاشته شد، صرفاً یک پدیده استعماری نبودند.

به نظر برخی از صاحب نظران، بررسی مورد هندوچین درباره اینکه نتایج ناشی از این جنگ‌ها یک تغییر بنیادی را نسبت به گذشته نشان می‌دهد آموزنده است. فرانسه به طور موفقیت‌آمیزی مردم اندونزی را بیش از شصت سال با نیرویی به استعداد پانزده هزار نفر کنترل کرد. بعد از سال ۱۹۴۶ هنگامی که ویتنامی‌ها اقدام به جنگ چریکی کردند، شرایط به طور غیر منتظره‌ای تغییر کرد. در سال ۱۹۵۴ نیروهای استقلال طلب ویتنام، فرانسه را تحت فشار قرار دادند.

در این زمان نیروهای اعزامی در حدود دویست هزار نفر بودند و با رسوایی، شکست و عقب‌نشینی نیروهایشان را پذیرفتند. هم‌چنین در طی بیست سال ماشین جنگی آمریکا با نیرویی به استعداد پانصد هزار نفر مجبور به عقب‌نشینی از این سرزمین شد.

هدف از این مقاله، تلاش برای فراهم آوردن چشم‌اندازی نظری می‌باشد که در آن، پیامد چنین منازعات نامتقارنی توضیح داده می‌شود. در زمینه بررسی منازعات، مطالعه نتایج و رهبری و اداره جنگ‌ها همان‌طور که در تضاد با سبب‌شناسی آنهاست، توجه بسیار کمی را جلب کرده است.<sup>۱</sup> همین‌طور که در این مقاله شرح داده می‌شود، نتایج منازعات نامتقارن به کلی نادیده گرفته شده است.<sup>۲</sup>

احتمالاً توضیح این مسأله که چرا شورشگران (ویتنامی‌ها) شکست نخوردند، نسبت به توضیح این سؤال جالب ساده‌تر به نظر می‌آید، که چگونه و چرا قدرت‌های خارجی مجبور به عقب‌نشینی شدند. از آنجا که سؤال اول، موضوع مورد بررسی جدی متخصصان عملیات ضد شورش و استراتژیست‌های جنگ چریکی بوده است، قسمت اعظم این مقاله به سؤال اخیر خواهد پرداخت. به هر حال نکات نسبتاً آشکار قبل از پیگیری به بررسی نیاز دارد.

در بررسی موفقیت‌های انگلستان در «امدورمن»<sup>\*</sup> علیه سودان و ایتالیا در جنگ بر علیه شورشیان محلی در «ابیسینیا»<sup>\*\*</sup>، مائوتسه تونگ خاطر نشان کرده است که در جایی که نیروهای بومی با تسلیحات کوچک علیه نیروهای مدرنیزه می‌جنگند، شکست نتیجه غیرقابل تغییر می‌باشد. «کات زن باخ» در این زمینه چنین می‌نویسد: به طور کلی به نظر می‌رسد آنچه نیروهای ماشینی اروپایی را موفق می‌کند، نخست اینکه نیروهای بومی، مرگ با افتخار و با شکوه و دسته جمعی را نزدیک می‌بینند.<sup>۲</sup> دوم باید خاطر نشان کرد که عموماً این نوع جنگ با مخالفت داخلی بسیار کمی مواجه می‌شود. موفقیت صرفاً در گرو افزایش حمایت مردمی خواهد بود.<sup>۴</sup> دو مورد استثنای جالب، جنگ «بوئر»<sup>\*\*\*</sup> و شورش مربوط به ایرلند است. این مسأله قابل توجه است که در این درگیری‌ها مقاومت در برابر انگلستان طولانی و سخت بود و در مرکز کشور، مخالفت داخلی را نسبت به جنگ ایجاد کرد.<sup>۵</sup> پس شرط نخست برای جلوگیری از شکست، امتناع از مواجهه با دشمن در شرایط خودش می‌باشد. برای جلوگیری از چنین شکستی نیروهای شورشی باید درجه‌ای از آسیب‌ناپذیری را حفظ کنند؛ اما تجهیزات دفاعی برای پایان دادن به جنگ به شرایط جنگ بستگی دارد.

جنگ چریکی از دیدگاه کلاسیک به نحوی است که توده مردم، نوعی پشتیبانی و پوشش را برای چریک دارند. در جنگ چریکی شهری، ناشناخته بودن شهر، زمینه پشتیبانی و حفاظت را فراهم می‌سازد. عملیات در مناطق غیرمسکونی، مانند عملیات‌های شمال ویتنام پس از سال ۱۹۶۸ به رهبری هوشی مینه در جنگ ویتنام، شورشیان به کوه‌ها و جنگل‌ها متکی بودند تا در آنها پنهان شده و حفاظت شوند.

برای محققان حوزه استراتژی، اهمیت این جنگ‌ها از آن جهت است که این تصور رایج - که برتری نظامی متعارف لزوماً در جنگ رواج دارد - از بین رفته است. نکته بسیار جالب این است که با این وجود، نیروهای نظامی نه از نظر نظامی پیروز شدند و نه شکست خوردند. در واقع از آنجا که شورشیان توانایی تهاجم را از دست دادند، شکست نظامی غیر ممکن بود. موفقیت شورشیان از پیروزی نظامی بر روی زمین ناشی نمی‌شود. ممکن است علت، موفقیت‌های نظامی جانبی بوده و بلکه از تضعیف تدریجی توانایی سیاسی مخالفانشان برای دست زدن به جنگ ناشی شود. در چنین منازعات نامتقارنی، شورشیان از یک موقعیت بن بست نظامی یا حتی شکست، به پیروزی سیاسی دست می‌یابند.

جدیدترین و آشکارترین نمونه از این نوع درگیری، جنگ امریکا در ویتنام است که چندین درس مهم را در پی داشت: نخست: دلایل آشکاری از اشتباه بودن فرضیاتی که مفهوم و توانایی قدرت را در بر می‌گیرد، برتری در نیروهای نظامی نه تنها پیروزی را تضمین نمی‌کند بلکه تحت شرایط خاصی کاملاً نتیجه معکوس خواهد داشت.<sup>۷</sup> دوم: جنگ ویتنام ثابت کرد که چگونه و تحت شرایط خاص، صحنه جنگ فراتر از میدان نبرد گسترش می‌یابد تا نهادهای سیاسی و نهادهای اجتماعی قدرت [مهاجم] خارجی را احاطه کنند.

به نظر می‌آید که در جنگ ویتنام درگیری در دو جبهه وجود داشت: یکی خونین و کم اهمیت در جنگل‌ها و کوه‌های هندوچین و دیگری به طور مسالمت آمیز در نهادهای سیاسی و اجتماعی امریکا، اما به طور حتم سرنوشت سازتر. ماهیت روابط این دو درگیری - که در حقیقت جنبه‌های متفاوت یک درگیری هستند - برای درک نتیجه جنگ حیاتی می‌باشد. به هر حال تجربه امریکا بجز برای امریکایی‌ها تجربه منحصر به فردی نبود. در سال ۱۹۵۴ ویتنام نیروهای فرانسوی را - که به یک رشته عملیات نظامی کلاسیک در «دین بین فو»<sup>۸</sup> فراخوانده شده بودند نابود کرد. هزینه‌های نظامی مستقیم برای فرانسه بسیار گزاف بود. در حالی که حدود سه درصد از کل نیروهای فرانسوی در هندوچین درگیر بودند، اما تأثیرات روانی به هر حال تکان‌دهنده و مخرب بود. البته ویتنام از نظر نظامی فرانسه را شکست نداد. آنها

۷. Dien Bien Phu

نه تنها توانایی خود را از دست دادند بلکه علاقه‌ای نیز به تلاش در انجام چنین حرکتی نداشتند. به هر حال عملیات ناموفق در «دین بین فو» تأثیر تخریب توانایی سیاسی (در زبان استراتژی کلاسیک یعنی «اراده») دولت فرانسه را در بسیج نیروهای بیشتر و ادامه درگیری در پی داشت. این مسأله علی‌رغم این حقیقت است که قسمت اعظم هزینه‌های مالی جنگ را امریکا متحمل شد.

سوم، جنگ ویتنام، بر اهمیت بسیار زیادی تأکید کرده است که استراتژیست‌های جنگ چریکی روی «جنگ طولانی» می‌گذارند. این مسأله در آثار «ماتوتسه تونگ» با صراحت بسیار اظهار شده است. اما همچنین در آثار نظامی ژنرال «جباب»<sup>\*</sup> و «تورونگ چینه»<sup>\*\*</sup> و در آثار مهم کارشناسان جنگ چریکی افریقایی «کبرال»<sup>\*\*\*</sup> و «موندلین»<sup>\*\*\*\*</sup> نیز یافت می‌شود. قطعیت پیروزی نهایی که نتیجه بسیج سیاسی متمرکز، به کمک رهبری چریکی می‌باشد، الگویی از آن چیزی است که «روزن»<sup>\*\*\*\*\*</sup> به عنوان عامل حیاتی در چنین درگیری‌هایی، یعنی میل و رغبت به جذب هزینه‌ها و مخارج تصور می‌کند.<sup>۱</sup> «کات زن باخ» درباره تئوری استراتژیک مائو اظهار می‌دارد که این تئوری بر اساس فرضیه‌ای است که اگر کل جمعیت در مقابل تسلیم شدن و واگذاری بتوانند مقاومت کنند، این مقاومت به جنگ فرسایشی تبدیل می‌شود که سرانجام پیروز خواهند بود.<sup>۱</sup> یا همان‌طور که «هنری کیسینجر» به طور آشکارتری در سال ۱۹۶۹ بیان کرد: «چریک اگر شکست نخورد پیروز می‌شود».<sup>۱</sup>

به خصوص مورد ویتنام یک درس و عبرتی را دارد که در جنگ هدف نهایی باید تحت تأثیر قرار دادن اراده دشمن باشد. اغلب نظریه‌پردازان استراتژیک با این دیدگاه موافق خواهند بود؛ اما در عمل و با وجود خطر ساده‌انگاری، این نکته باید ذکر شود: اگر توانایی نظامی دشمن را برای دست زدن به جنگ بتوان تخریب کرد، اراده‌اش برای تداوم درگیری بی‌معنی می‌باشد؛ چون امکانات و تجهیزات لازم برای خاتمه دادن به آن دیگر موجود نیست. عجیب نیست که این مسأله باید در جوامع صنعتی پیشرفته تصور رایجی باشد؛ همان‌طور که منتقدان توسعه تسلیحات استراتژیک به شدت

۱. General Giap  
۳۳. Cabral  
۳۴. Rosen

۳۳. Truong Chinh  
۳۴. Mondlane

خاطر نشان کرده‌اند، دکترین استراتژیک می‌خواهد خود را در قالب تکنولوژی موجود شکل‌دهی نماید. این مسأله که استراتژیست‌های جنگ چریکی باید استراتژی را در دوره‌های مختلف در نظر بگیرند شگفت آور نیست. با فقدان توانایی تکنولوژی یا منابع اساسی برای تخریب توانایی نظامی دشمن خارجی، هدف اصلی آنها باید نابود کردن توانایی سیاسی دشمن باشد. اگر «اراده» قدرت خارجی برای تداوم مبارزه تضعیف شود، توانایی نظامی آن (مهم نیست چقدر قدرتمند باشد) کاملاً بی‌معنی است. یکی از اهداف این مقاله نشان دادن این مسأله است که چرا و چگونه در انواع خاص درگیری برتری نظامی متعارف صرفاً بیهوده نیست؛ اما ممکن است دارای نتیجه معکوس باشد. این مفاهیم برای سیستم‌های نظامی که کاملاً وابسته به قدرت صنعتی و فناوری پیشرفته هستند باید عمیقاً توضیح داده شود.

همان طور که در بالا گفته شد، در هیچ‌یک از منازعات نامتقارن، شورشیان محلی توانایی تهاجم به سرزمین اصلی دشمنان خود را نداشته‌اند. این مسأله به ناچار به این دلیل پی‌گیری می‌شود که شورشیان تنها زمانی می‌توانند به اهدافشان دست یابند که توانایی سیاسی مخالفان آنها برای دست زدن به جنگ تخریب شود. این مسأله درست است که شورشیان یا انقلابیون، یا وابسته به استقلال‌طلبان جناح راست هستند، یا وابسته به جنگ چریکی، تروریسم شهری یا حتی مبارزه منفی می‌باشند. انهدام نیروی نظامی قدرت خارجی در میدان رزمی که هیچ نوع موانعی در مسیرش ندارد، مانع از بسیج نیروهای بیشتر در کشور و اعزام آنها به میدان رزم می‌شود. محدودیت‌های بسیج و فراخوانی نیرو، سیاسی هستند و به آماد و پشتیبانی مربوط نیستند. در هیچ‌یک از درگیری‌های ذکر شده، بیش از یک بخش از کل نیروهای نظامی بالقوه از قدرت مرکزی بسیج نشده بود. جنگ امریکا در ویتنام با هر مقیاسی بزرگترین تأثیر را در سیاست‌های بین‌المللی و داخلی امریکا نسبت به هر درگیری دیگر از زمان جنگ جهانی دوم داشته است؛ اما حداکثر آمار سربازان امریکا در ویتنام در اوج جنگ زمینی در سال ۱۹۶۸، در کل کمتر از یک چهارم یک درصد کل جمعیت امریکا بود. اعمال محدودیت‌های سیاسی بر خلاف بسیج کامل نیروهای دولت مرکزی به عنوان پیامد درگیری‌ها در مرکز ظاهر می‌شود که هر دو بین‌نخبگان سیاسی و در جامعه بزرگتر - که جنگ با ماهیت یکسان خود به ناچار ایجاد می‌شود - به تعبیر «کلاوزویتز» سیاست تداوم جنگ با روشی دیگر است. بنابراین

کشمکش و درگیری نظامی در منطقه نباید در شرایط محاسبه دقیق تاکتیک‌های نظامی ارزیابی شود؛ بلکه در زمینه تأثیر سیاسی آن در مرکز کشور مهاجم ارزیابی می‌شود: نبردها و عملیات‌ها به عنوان مبارزات نسبتاً مستقل نیروی نظامی قابل بررسی هستند. ... با این حال، نتیجه نهایی جنگ‌ها بستگی به طیف وسیعتری از عواملی که بسیاری از آنها از روی اجبار هستند، مانند تأثیر جنگ بر روی سیاست داخلی، دارد.<sup>۱۱</sup> اهمیت نبردهای خاص در نتایج آنها به عنوان مبارزات مستقل نیروی نظامی قرار نمی‌گیرد. پس با وجود آنکه امریکا با عملیات «تت»<sup>\*</sup> در سال ۱۹۶۸ شکست سنگینی را به نیروهای انقلابی [ویتنام] تحمیل کرد، اما در محاسبات نظامی از نقطه نظر «محاسبات اساسی»، تهاجم در حقیقت یک شکست استراتژیک عمده برای امریکا محسوب می‌شد. تأثیر عملیات «تت» روی سیاست‌های داخلی امریکا مستقیماً به تصمیم رئیس جمهور جهت منصرف شدن از شرکت در انتخابات برای تصدی پست خود برای یک دوره دیگر منجر شد و همین‌طور برای نخستین بار و علی‌رغم اینکه موقعیت نظامی وخیم‌تر شده بود، درخواست‌های نظامی برای به کارگیری امکانات بیشتر رد شد.

حتی وقتی پیروزی نظامی بر شورشیان صریح و روشن است، همانند تخریب زیرساخت «FLN» توسط ژنرال «ماسو» در نبرد مشهور الجزایری‌ها، باز هم راهنمای قابل اطمینانی در مورد نتیجه درگیری نیست. بر خلاف این واقعیت که «FLN» هرگز ابتکار عمل نظامی را دوباره به دست نیاورد، فرانسوی‌ها دست از درگیری‌های خود، طی چهار سال کشیدند. در واقع روش وحشیانه‌ای که توسط ماسو برای دستیابی به پیروزی به کار برده می‌شد مانند استفاده فراوان از شکنجه، در تسریع مخالفت با جنگ در پایتخت فرانسه مؤثر بود.

جنگ الجزایر نمونه آموزنده‌ای از این فرضیه می‌باشد. در طی سال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۶۲ تغییر بنیادی در توازن نیروهای سیاسی در پایتخت فرانسه وجود داشت. طبقه مهاجران مقیم سفید پوست الجزایری، قربانی اصلی سیاسی بودند. چند روز بعد از آنکه جنگ مغلوبه شد وزیر کشور چپ‌گرا، «فرانسوا میتران»، در پاسخ به این اظهار نظر که پاریس باید با شورشیان مذاکره کند، با بی‌اعتنایی گفت: در

۰. Tet

وزارتخانه‌های الجزایر «تنها مذاکره جنگ است». بعد از هفت سال و نیم ژنرال «دو گل» نه تنها به شورشیان خواسته‌های اولیه‌شان را اعطا کرد، بلکه حمایت شدیدی را نیز از سوی اکثریت جمعیت فرانسه به دست آورد. جالب اینکه آخرین کار ارتش فرانسه دستگیری تروریست‌های «OAS» یعنی باقیمانده مرتجعان طبقه مهاجران سفید پوست بود یعنی همان‌هایی که ارتش در ابتدا در جهت منافع و علایق آنها مداخله کرده بود.

سیاست فرانسه در سراسر این درگیری حول آنچه (همانند سیاست قدرت‌های بزرگ در سایر منازعات نامتقارن) مائوتسه‌تونگ آن را «تناقض‌ها» می‌نامد، دور می‌زد. سرکوب نظامی در ابتدا علیه اهداف شورشیان چنان هدایت می‌شد تا مبارزان و جنگ‌طلبان به آنچه که آنها را قادر می‌ساخت تا به اهدافشان، یعنی بسیج سیاسی توده مردم علیه فرانسه است نرسند.

همان طور که شورش شدت یافت، نیروهای متعدد بیشتر و روش‌های شدیدتری برای سرکوب آن به کار برده شد. فرانسه نیز تلاش می‌کرد تا آرمان‌های ملی‌گرایان را با پیشنهاد اعطای درخواست‌های سیاسی که در ابتدا توسط شورشیان اعلام شده بود تطمیع کند. تنها به این منظور که آن‌هایی را که تندروتر هستند پیدا کند. پیشنهادهای توافق - همان‌گونه که مکرراً در چنین درگیری‌هایی پیش می‌آید - بسیار کوچک و بسیار جدید هستند. فرانسه نیروهای بیشتری را در الجزایر مستقر کرد (نهایتاً چهارصد هزار نفر)، که تأثیر بیشتر این اعزام را نه در جنگ بلکه در مرکز (فرانسه) داشت. ظلم و ستم بسیار زیاد در جنگ، به ایجاد مخالفت و اعتراض در فرانسه منجر شد. اکثریت مردان و زنان فرانسوی نسبت به «FLN» از اکثریت آمریکایی‌ها نسبت به «NLF» در ویتنام احساس همدردی بیشتری داشتند. علت اصلی مخالفت، به واسطه بهای سنگینی که جنگ برای الجزایری‌ها داشت نبود؛ بلکه در هزینه‌ها و بهای جنگ برای خود فرانسوی‌ها بود. به تدریج هزینه‌های انسانی، اقتصادی و سیاسی پدیده «فرسایش جنگ» را که بسیاری از نویسندگان آن را بدون تجزیه و تحلیل بیان کرده‌اند و همین طور «فقدان اراده سیاسی» دولت را که ارتش همواره آن را شکست اطلاق می‌کند، افزایش داد. پس می‌تواند این طور تصور شود که تغییر در توازن نیروهای سیاسی در پایتخت فرانسه در تعیین نتیجه جنگ اهمیت حیاتی داشت. رهبران سیاسی در چنین درگیری‌هایی خواسته‌های شورشیان را برآورده



کردند؛ زیرا در معرض یک تغییر ناگهانی قرار گرفتند. آنها شکست را پذیرفتند چون چاره‌ای نداشتند.

چرا عدم تقارن‌ها در ساختار دارای اهمیت می‌باشند و مفهوم «عدم تقارن» در این زمینه چیست؟ باید در ابتدا ذکر کنیم که رابطه بین هر دو طرف درگیر در نبرد، عدم تقارن می‌باشد. شورشیان هیچ تهدید مستقیمی را نسبت به ماندگاری نیروی خارجی وارد نمی‌کنند چون همان طور که اشاره شد آنها فاقد توانایی تهاجم هستند. از طرف دیگر، قدرت مرکزی (متجاوز) نه تنها به راحتی تهدید به تهاجم نمی‌کند، بلکه واقعیت اشغال را بروز می‌دهد. این حقیقت بسیار مشهود است که مفاهیم مربوط به آن نادیده گرفته شده‌اند، و به اختصار به این معنی که برای شورشیان، جنگ یک حالت تمام عیار دارد در حالی که برای قدرت خارجی این شرایط لزوماً محدود می‌باشد. بسیج کامل امکانات نظامی قدرت خارجی، از نظر سیاسی به سادگی امکان پذیر نیست. نه تنها بسیج کامل از نظر سیاسی غیر ممکن است بلکه تصور نمی‌شود که لاقلاً لازم باشد. عدم تقارن در توانایی نظامی متعارف بسیار زیاد است و اطمینانی که ارتش درخواست می‌کند ممکن است بسیار فراگیر باشد، به طوری که انتظار پیروزی یکی از شاخص‌های تلاش ابتدایی است.

این حقیقت که یک جنگ طلب قابلیت تهاجم را از خود نشان می‌دهد و طرف دیگر از این توانمندی بهره‌ای ندارد، حاصل تفاوت در سطح توانمندی صنعتی و فناوری دو طرف است. پس رابطه نامتقارن، حاصل عدم تقارن در «قدرت منبع» می‌باشد. حال بعضی از اهداف استراتژیک ارتباط درگیری متقارن و نامتقارن شرح داده می‌شود.

شورشیانی که به وسیله یک قدرت متخاصم خارجی با اشغال و تصرف مواجه می‌شوند قادر به سرمایه‌گذاری روی نیروهای قدرتمندی هستند که دانشمندان سیاسی به آن نام طغیان «ملی‌گرایی» را داده‌اند. لزوماً این به معنای آن است که درگیری گروه‌های مستقل و گاهی ملی یک وحدت متداول - منافع ملی - را در نشان دادن دشمن مشترک ایجاد می‌کند. در این مورد همبستگی ایجاد شده تنها نتیجه غیرمستقیم عدم تقارن در قدرت منبع می‌باشد. پیوندهای اجتماعی و روانی آن در خصوص متداولی که نسبت به دشمن خارجی حس می‌شود، یافت می‌شود. «کلاوزویتز» می‌گوید که جنگ فقط زمانی به «شکل واقعی و خالص» خود نزدیک

می‌شود که «هدف بزرگ و قدرتمند» در مخاطره باشد<sup>۱۲</sup>؛ سپس بسیج کامل امکانات و منابع ملی امکان‌پذیر می‌شود و تنها در آن زمان اهداف مورد اختلاف و متفاوت که گروه‌های ملی مختلف در زمان صلح دنبال می‌کنند به هدف استراتژیک فوق‌العاده، یعنی براندازی دشمن، تغییر می‌کنند. در یک موقعیت برابر یا متقارن و کاملاً جنگی که بقای هر دو طرف در مخاطره می‌باشد، هر دو یک هدف بزرگ و قدرتمند برای دفاع دارند. بنابراین وقتی دیگر مسایل یکسان هستند، امکان ایجاد اختلافات داخلی در اردوی کشور داخلی تا حدودی مربوط به امکان وجود درگیری داخلی در سرزمین دولت مرکزی (متجاوز) می‌باشد که در منازعه نامتقارن درگیر است. در درگیری‌های متقارن عدم حضور محدودیت‌ها در بسیج و استفاده از قدرت نظامی متعارف، بهره‌برداری استراتژیک از جنگ متعارف را به حداکثر می‌رساند. نمونه‌هایی از جنگ‌های کاملاً متقارن، جنگ‌های جهانی اول و دوم و جنگ‌های داخلی است که در آن منازعات می‌تواند در شرایط برابر تصور شود. به هر حال اگر چه فرضیه دشمن خارجی، همبستگی داخلی جامعه‌شناسانی مانند «سیمل» و «کاسر» کاملاً مورد قبول است؛ اما ارتباط به سادگی آنچه نویسندگان تصور می‌کنند نیست. «کاسر» با «ویلیامز» در موردی به تفاهیم رسیده‌اند که حداقل توافق وجود دارد و آن اینکه گروه (یا ملت) یک «دغدغه معمول» است و باید از تهدید جهانی که تصور می‌شود گروه را به عنوان یک کل (نه فقط بخشی از آن) تهدید می‌کند، شناخت داشت. «کاسر» در مورد جنگ جهانی دوم می‌گوید: «تلاش برای ایجاد تمرکز توسط دولت فرانسه بیهوده بود و نتوانست نه شکاف‌های اساسی و نه فقدان وحدت اجتماعی را ترمیم کند.<sup>۱۳</sup> ما به این دو شرط موارد دیگری را نیز می‌افزاییم که بر همبستگی ملی در مواجهه با تهدید خارجی تأثیر خواهد گذاشت:

نخست، مقاومت باید به عنوان یک انتخاب عملی و ممکن در مقابل تسلیم شدن تلقی شود. شایان ذکر است که بعد از انحلال پیمان آلمان نازی و شوروی در جنگ جهانی دوم، مقاومت در مقابل آلمان‌ها در اروپای تحت اشغال به وسیله کمونیست‌هایی هدایت می‌شد که برای آنها تسلیم شدن به معنی نابودی بود. اکثر جمعیت کشورهای اشغال شده تسلیم را یک انتخاب عملی‌تر از مقاومت (حداقل تا زمانی که معلوم شد گرایش جنگ بر علیه آلمان نازی مجدداً به وجود آمده است) تلقی می‌کردند. نهضت‌های مقاومت که اعضای آن در یک ایدئولوژی انقلابی سهیم و

هم عقیده بودند به عنوان یکی از اصول اساسی آن دارای این عقیده بودند که در «جنگ طولانی» سرانجام پیروز خواهند بود و با این تعریف به مقاومت به عنوان انتخابی آشکار برای تسلیم شدن می‌نگریستند. دوم، از آن جا که اشغال احتمالاً عواقب متعددی را برای تمام گروه‌ها در پی خواهد داشت، برای دیگران بدتر است (مانند همبستگی ملی که در زمان تصرف و اشغال محکم و قاطع نخواهد بود)؛ اما به طور وسیعی به وسیله آنچه «تأثیر توافق با دیگران» نامیده می‌شود، تقویت خواهد شد.<sup>۱۴</sup> مخالفت به شدت ممنوع اعلام خواهد شد و از نظر اجتماعی توسط رهبری تأیید می‌شود.

با وجود اینکه تبیین دقیق شرایطی که لزوماً وحدت و یکپارچگی ملی را در مقابل تهدید خارجی بوجود می‌آورد، امکان پذیر نیست لکن می‌توان سه نکته زیر را با توجه به منازعات نامتقارن ذکر نمود:

الف) وجود یک تهدید خارجی، اگر نگوئیم شرط کافی، ولی شرط لازم برای شکل‌گیری جبهه عمومی می‌باشد.

ب) اشغال و سرکوب نظامی توسط قدرت خارجی در حقیقت اتحاد ملی را، که در فرضیه «کاسر - سیمل» پیش‌بینی شده است، ایجاد می‌کند (استثنای جالب درگیری در مالزی است؛ جایی که شکاف عمیقی وجود داشت که شورشیان چینی را از مالزیایی‌ها جدا می‌کرد). در واقع می‌توان گفت که در بعضی موارد، سرکوب بیش از آنکه وفاق اولیه قدیمی را تقویت کند، وفاق تازه‌ای ایجاد می‌کند.

ج) موضوع مهمتر اینکه در مورد قدرت متجاوز خارجی، نیروی خارجی وحدت آفرین قابل مقایسه‌ای وجود نداشت. بر خلاف آن، در هر موردی که شورشیان پیروز شدند جنگ موضوعی کاملاً تفرقه افکنانه محسوب می‌شد.

محققانی که این «تضاد» را مطرح می‌کنند که درگیری خارجی، درگیری داخلی را هم افزایش می‌دهد و هم کاهش، مسئولیت ایجاد دوگانگی نادرستی را به عهده دارند. موقعیت آمریکا را هنگامی که جنگ در ویتنام شدت گرفت، با موقعیت انگلستان به هنگام رویارویی با نازیها در جنگ جهانی دوم مقایسه کنید. در مورد اول، ما شاهد افزایش روز افزون مخالفت داخلی با جنگ هستیم که اختلافات عمیقی را در جامعه آمریکا ایجاد کرد. در مورد دوم، تهاجم نازی‌ها به طور محسوسی انسجام داخلی نظام اجتماعی انگلیس را افزایش داد و به طور موقت شکاف‌های

سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مختلف موجود در جامعه بریتانیا را محدود کرد.<sup>۱۵</sup> در انگلستان، برگزاری انتخابات در مدت درگیری به منظور تشکیل «دولت ائتلافی ملی» به حالت تعلیق درآمد. در جنگ‌های مختلف «آزادببخش ملی» دقیقاً همین روند را در تشکیل «جبهه‌های مردمی» مشاهده می‌کنیم. در واقع عنوان «جبهه آزادیبخش ملی» تقریباً در تمام این درگیری‌ها یافت می‌شود؛ اما به ندرت در جنگ‌های داخلی با چنین عنوانی برخورد می‌کنیم.<sup>۱۶</sup>

به نظر می‌رسد فرآیند فرسایش سیاسی در توانایی قدرت خارجی برای تداوم اقدام به جنگ نتیجه اشتباهات فرماندهی نیست؛ اگرچه اینها ممکن است اتفاق بیفتد. این امر نتیجه ساختار درگیری و ماهیت رابطه خصمانه بین طرفین درگیر می‌باشد. در جایی که جنگ «محدود» تلقی می‌شود (به دلیل اینکه حریف «ضعیف» بوده و قادر به تحمیل هیچ تهدید مستقیمی نیست)، پیگیری و تداوم جنگ اهمیت خودکار خود را در مقابل اهداف دیگری که توسط جناح‌های درون حاکمیت یا مقامات اداری و گروه‌های دیگری که به دنبال کسب منافع و امکانات دولتی رقابت می‌کنند، از دست می‌دهد. در وضعیت جنگ تمام عیار، تداوم جنگ بطور خودکار بر تمام اهداف دیگر اولویت پیدا می‌کند. مناقشه بر سر «چماق یا هویج» در منازعه‌ای مانند ویتنام نه تنها باور پذیر که اجتناب ناپذیر نیز هست. اما در وضعیت جنگ تمام عیار این موارد باور ناپذیر خواهد بود؛ چماق به طور خودکار اولویت پیدا خواهد کرد. برخلاف وضعیت جنگ تمام عیار، حریفان جنگ محدود باید به خاطر امکانات انسانی، اقتصادی و سیاسی با رقبای دیگر، گروه‌های ذینفع و غیره رقابت کنند. واضح است که اگر جنگ به سرعت خاتمه یابد و تصور شود که منافع خاصی از پیروزی حاصل می‌شود (مانند جنگ‌های کوچک دوره گسترش استعمار) امکان درگیری داخلی در مسأله جنگ کاهش خواهد یافت؛ اما این راه دیگری از بیان موضوع است که اگر شورشیان پیروز شوند آنان باید شکست بخورند.

«هنری کیسینجر» در مقاله کاملاً روشنگرانه خود که در ۱۹۶۹ منتشر شد در مورد جنگ آمریکا در ویتنام اظهار کرد: «ما جنگ نظامی کردیم؛ دشمنان ما جنگ سیاسی. ما به دنبال فرسایش فیزیکی بودیم و دشمنان ما در جستجوی فرسودگی روانی ما. در این جریان، ما از توجه به یکی از ارکان اساسی جنگ چریکی غافل

ماندیم. چریک در صورتی که شکست نخورد پیروز است. ارتش متعارف اگر برنده نشود شکست خورده است.<sup>۱۷</sup>

در تعبیر مشابهی «ای.ال.کاتزن باخ» در ۱۹۶۲ رویکرد استراتژیک مائو تسه تونگ را به صورت زیر شرح داد: مائو می‌گوید عقیده اصلی مقدم بر همه این است که کشورهای دارای نهادهای قانونی نمی‌توانند به سادگی جنگ فرسایشی را چه از نظر مالی و چه در دراز مدت از لحاظ روان‌شناسی اداره کنند. در واقع، ماهیت حقیقی ساختار چند حزبی تداوم یک جنگ طولانی را از لحاظ سیاسی چنان به اقدامی انتحاری تبدیل می‌کند که عملاً آن را کاملاً ناممکن می‌سازد و... وقتی فشار مالی ماه به ماه افزایش یابد فریاد اعتراض علیه جنگ، توانایی سربازان را برای نبرد تضعیف خواهد کرد. جنگ مورد نظر تئوری مائو این است که جنگ برای او بسیار کم هزینه و برای دشمن بسیار گران باشد.<sup>۱۸</sup>

برای جلوگیری از شکست، شورشیان باید حداقل آسیب‌پذیری را داشته باشند. به منظور پیروزی آنان باید قادر به تحمل مداوم هزینه‌ها بر حریف شان باشند. آنان نه تنها باید شکست نخوردند؛ بلکه باید این شکست نخوردن به چشم نیز بیاید. به لحاظ استراتژی، هدف شورشیان باید تحریک قدرت خارجی در جهت تقویت نیروهایش در زمین باشد. این مسأله فی نفسه هزینه‌های اقتصادی و سیاسی را برای نیروی اشغالگر ایجاد خواهد کرد. اینگونه روند تقویت نیرو یادآور تاریخ درگیری‌ها در هندوچین، الجزایر، کشورهای آفریقایی تحت سیطره پرتغال، ویتنام و جنگ اخیر در «آلستر»<sup>\*</sup> می‌باشد. هزینه‌های مستقیمی که شورشیان بر قدرت خارجی تحمیل می‌کنند هزینه‌های معمول جنگ - کشته شدن سربازان و انهدام تجهیزات - خواهد بود. اما شورشیان نابود ساختن توان نظامی مخالفانشان را به عنوان هدف اصلی خود دنبال نمی‌کنند. تعقیب چنین راهبردی توسط یک نیروی کوچک جهان‌سومی، در مقابل یک قدرت بزرگ صنعتی، که با قدرت عمده صنعتی مواجه می‌باشد کاری احمقانه خواهد بود. هزینه‌های مستقیم تنها زمانی اهمیت استراتژیک پیدا می‌کنند که به هزینه‌های غیرمستقیم تبدیل شوند. یعنی هزینه‌های روانی و سیاسی که هدف آنها تشدید تعارضات در اردوی دشمن می‌باشد.

در کشور متجاوز، جنگ بدون نتیجه مشخص، علیه حریفی که هیچ تهدید مستقیمی را متوجه آن کشور نمی‌کند، همزمان با افزایش تلفات جنگی و بالا رفتن هزینه‌های اقتصادی، انتقادات فزاینده‌ای را به دنبال خواهد داشت. بدیهی است با این همه، گروه‌هایی در کشور مهاجم وجود خواهند داشت که تعهدات ایدئولوژیک، آنان را به سمت ادامه حمایت از سیاست جنگی دولت سوق دهد. گروه‌های دیگر نیز (مثل تولید کنندگان سلاح) ممکن است به خاطر منافع خود از محل فروش تسلیحات از جنگ حمایت کنند؛ اما اگر جنگ مثل مورد الجزایر یا ویتنام به طور چشمگیری تشدید شود تأثیر قطعی بر روی منابع اقتصادی و سیاسی خواهد داشت که در غیر این صورت فرضاً به پروژه‌های رفاه همگانی تخصیص داده می‌شود. ممکن است افزایش مالیات برای پوشش دادن هزینه‌های جنگ ضرورت یابد، طرح احضار به خدمت به مرحله اجرا در آید و تورم یک نتیجه فرعی حتمی آن خواهد بود. چنین هزینه‌هایی به عنوان بخشی از «بهای اجتناب ناپذیر» زمانی که امنیت کشور به طور مستقیم مورد تهدید قرار می‌گیرد، قلمداد می‌شود؛ اما هر گاه وضعیت اینگونه نباشد، مبانی «وفاق عمومی» رنگ می‌بازد اما زمانی که این مسأله (جنگ) نباشد اساس توافق ناپدید می‌شود. در یک جنگ محدود، گروه‌هایی که منافعشان بشدت در معرض خطر قرار می‌گیرد، ضرورت چنین فداکاری‌هایی هرگز برایشان معلوم و مشخص نیست.<sup>۱۱</sup>

اما این تنها بخشی از موضوع است. نکته مهم اینکه لزوم فداکاری‌های هنگام جنگ و در معرض خطر قرار دادن خود، در زمانی که بقای ملت و کشور مستقیماً در خطر نیست، برای نیروهای وظیفه و حتی سربازان حرفه‌ای کمتر قابل قبول خواهد بود. سربازان آمریکایی در جنگ جهانی دوم خوب جنگیدند؛ اما سال‌های آخر در ویتنام، به دلیل سرپیچی سربازان، اعتیاد گسترده به مواد مخدر، آمار بالای فرار از خدمت و حتی قتل افسران مصمم و قاطع - که خواستار اعزام افرادشان به گشت‌های خطرناک بودند - برجستگی خاصی داشت. این مسأله در حقیقت منجر به شکل‌گیری این احساس قوی بین برخی افسران ارشد ارتش آمریکا شد که قبل از آنکه روحیه افراد کاملاً از بین برود خروج از ویتنام ضروری است. توضیح چنین تضعیف روحیه شدید در داخل ارتش و مخالفت گسترده با فراخوان به خدمت، بدون اشاره به نوع جنگ صورت گرفته، ناممکن است.

علاوه بر این، در اینجا مسأله اخلاق جنگ نیز مطرح است. وقتی بقا کشور به طور مستقیم مورد تهدید قرار نمی‌گیرد و وقتی عدم تقارن آشکار در قدرت نظامی متعارف وضعیت فلاکت بار را در میان شورشیان ایجاد می‌کند، اخلاق جنگ به راحتی زیر سؤال می‌رود. ذکر این نکته آموزنده است که طی جنگ جهانی دوم تلاش آگاهانه متفقین برای به وحشت انداختن جمعیت‌های طبقه کارگری «درسدن»<sup>۱</sup> و سایر شهرهای آلمان در انگلستان هیچ خشم و اعتراضی اخلاقی ایجاد نکرد. علیرغم اینکه حملات هزاران بمب افکن برای ایجاد توفان‌های آتش، چنان کوبنده طراحی شده بود که تعداد افرادی که طی بمباران «درسدن» در یک شب کشته شدند، از کسانی که در قتل عام هیروشیما از بین رفتند بیشتر بود. از سوی دیگر بمباران هوایی مناطق غیرنظامی در ویتنام، استفاده از سلاح‌ها و عوامل شیمیایی، بمب‌های ناپالم و تسلیحات ضد نفر همگی با اعتراض و مخالفت گسترده عمومی مواجه شد. نباید از این مسأله نتیجه گرفت که مردم انگلیس در مقابل آثار رنج انسان‌ها سنگدل‌تر از آمریکایی‌ها بودند.

اعتراض اخلاقی تا حدود زیادی نتیجه احساس به خطر افتادن منافع در جنگ است. جایی که بقا مطرح باشد، میل به بازخواست و اعتراض به روایی وسیله به کار گرفته شده برای شکست دادن دشمن به طور قابل توجهی کاهش می‌یابد.

اگر جنگ به درازا بکشد و هزینه‌ها به طور مداوم بالا رود، بدون آن که «نوری در انتهای تونل» قابل رؤیت باشد، اختلافات ایجاد شده در داخل کشورهای مهاجم، خود به یکی از هزینه‌های سیاسی جنگ تبدیل می‌شود. دولت یا به طور دقیقتر، جناحی از دولت - که اداره جنگ را بر عهده دارد - همواره این استدلال‌ها را مطرح خواهد کرد که ادامه جنگ در چارچوب منافع ملی است، منافع امنیتی حیاتی به مخاطره افتاده است، حیثیت و اعتبار بین‌المللی کشور زیر سؤال رفته است و نظایر این، اینکه آیا این ادعاها نسبتی با واقعیت دارد یا نه (آیا کاملاً درست هستند یا به کلی نادرست) موضوعی کاملاً بی اهمیت است. آنچه در بلند مدت حائز اهمیت است این که تصور مخالفان جنگ از آنچه به خطر افتاده است، چیست و اینکه آنها تا چه حد می‌توانند برای خود پشتوانه سیاسی کسب کنند. و بالاخره، تعبیر دیگری از

۱. Dresden

«تناقض». «ماتئو» و «جیاب» مکرراً تأکید می‌کردند تناقض اصلی ارتش امپریالیست که باید در زمین با آن مقابله کند از این حقیقت ناشی می‌شود که نیروهای اعزام شده برای کنترل سرزمین چنان با فاصله پخش می‌شوند که در مقابل حملات آسیب پذیر می‌باشند. اگر نیروها برای غلبه بر این ضعف متمرکز شوند، مناطق دیگر بدون محافظ باقی می‌مانند. غلبه بر این تناقض توسط قدرت مهاجم مستلزم افزایش گسترده تعداد نیروها می‌باشد اما این کار بلافاصله هزینه‌های داخلی جنگ را بالا می‌برد. از سوی دیگر، اگر امپریالیست‌ها بخواهند با عقب کشاندن تعدادی از نیروهایشان مخالفت داخلی را فرو نشانند، تناقض در جبهه‌های نبرد بیشتر نمود پیدا می‌کند. هرگونه تلاش برای حل یک تناقض به تشدید تناقض دیگری منجر می‌شود. استراتژیست‌های جنگ چریکی کاملاً درک می‌کنند که جنگی که با آن درگیر هستند در دو جبهه صورت می‌گیرد و اینکه کلیت درگیری باید به صورت مسأله یکپارچه تلقی شود. از این منظر آنانی که در کشور مهاجم به مخالفت با جنگ می‌پردازند در عمل (بدون توجه به توجیحات سیاسی خودشان) به عنوان یک منبع استراتژیک برای شورشیان، عمل می‌کنند. دولت‌ها به خوبی از این مسأله آگاهی دارند چون آنها هستند که با محدودیت‌های سیاسی مواجه شوند. با این همه اتهامات دولت مبنی بر اینکه آنهایی که با جنگ مخالفت می‌کنند «به دشمن کمک می‌کنند» به صورت تحقیرآمیزی رد می‌شود. باین وجود، این موارد در عمل صحت دارد. در این چشم‌انداز ما همچنین می‌توانیم بفهمیم چرا شعار «امپریالیسم تنها یک ببر کاغذی است» به هیچ وجه نادرست نیست. مسأله این نیست که منابع تجهیزاتی کشور متجاوز از سوی انقلابیون دست کم گرفته می‌شود؛ بلکه، این آگاهی عمیق وجود دارد که محدودیت‌های سیاسی در مورد حداکثر میزان نیروی استقرار یافته بجدی واقعی است که وجود آن منابع را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد و اینکه این محدودیتها با شدت گرفتن جنگ به جای کاهش افزایش پیدا می‌کند.

تلاش‌های محدودی برای تحلیل سیستماتیک برونداد منازعات نامتقارن صورت گرفته است. حتی در بین این تلاش‌های کم نیز، تنها تعداد قلیلی از آنها به عدم تقارن‌هایی پرداخته‌اند که درگیری را به عنوان عاملی بسیار مهم برای درک نتیجه توصیف می‌کنند. با این وجود، برخی از جنبه‌ها ملموس‌تر بوده‌اند. «روزن» عدم تقارن را در قدرت و میل «میل به تحمل هزینه‌ها» می‌بیند. «کات زن باخ» عدم



تقارن را در «منابع محسوس» و «نامحسوس» جستجو می‌کند. «کال تونگ» بین دفاع «اجتماعی» و «سرزمینی» (عدم تقارن در اهداف)، تمایز قایل می‌شود. «کیسینجر» همان طور که قبلاً ذکر شد، عدم تقارن را به استراتژی کلی تعبیر می‌کند (فرسایش فیزیکی در مقابل فرسایش روانی) و «کرایمر» بین جنگ‌های چریکی استعماری و غیر استعماری تمایز قایل می‌شود.<sup>۲۰</sup> بررسی منازعات در پرتوی هر یک از این عدم تقارن‌ها، جنبه‌های خاصی از جنگ را روشن می‌سازد، لیکن از منعکس کردن تصویر کلی آن باز می‌ماند. عدم تقارن‌هایی که در اینجا بیان شد - تصوّر منفی که در خطر است، بسیج، توانایی مداخله، «قدرت منابع» و غیره - به منظور شفاف سازی تحلیل از متن حوادث بیرون کشیده شده است. اما کلیت حادثه بزرگتر از آن است که در تکه‌های مختلف آن خلاصه شود و این «کلیت» درگیری است که باید برای درک تکوین و تکامل آن مورد مطالعه قرار گیرد.

بعضی از نویسندگان علاقمند به علت‌شناسی و ریشه‌یابی منازعات، چنین استدلال می‌کنند که ماهیت حاکمیت کشور به عنوان حلقه واسط بین درگیری داخلی و خارجی عمل می‌کند.<sup>۲۱</sup> همین سؤال نیز با توجه به مسأله درک «برونداد» درگیریهای بین‌المللی که نسبتاً مورد غفلت واقع شده است، بی‌ارتباط با بحث نیست. آیا روند فرسایش توانمندی سیاسی برای ادامه جنگ، که به وضوح در درگیریهای ویتنام و الجزایر مشاهده می‌شود، نتیجه ماهیت حکومت کشورهای مهاجم است؟ برخی نویسندگان کاملاً معتقدند که بله اینگونه است. «ادموند ایونز» با توجه به ماجرای ویتنام می‌نویسد: «در حالی که آزادی برگزاری تظاهرات - حتی با هدف به شکست کشاندن سیاست خارجی - به روشنی یکی از نقاط قوت جامعه آزاد به حساب می‌آید، اما در عین حال تا آنجا که به سیاست قدرت مربوط می‌شود یکی از نقاط ضعف آن نیز محسوب می‌شود؟»<sup>۲۲</sup> استدلال «ایونز» و دیگر نویسندگان از این قرار است: بر خلاف جوامع «باز»، که مخالفت مجاز شمرده می‌شود، در جوامع «بسته» یا «خودکامه» اعتراض‌ها سرکوب می‌شود. بنابراین این جوامع خودکامه با عوامل محدود کننده داخلی که مثلاً سیاستگذاران آمریکایی را در قضیه ویتنام دچار مشکل کرده مواجه نیستند. در تعدادی از نمونه‌های معروف منازعات نامتقارن که در

آن شورشیان به اهدافشان رسیده‌اند (هندوچین، الجزایر، قبرس، یمن، فلسطین و اندونزی) قدرت خارجی که به شکست تن داد دارای حاکمیت دموکراتیک بوده است. منازعات نامتقارن که در آن قدرت خارجی به طور موفقیت آمیزی مخالفان را سرکوب کرد شامل مجارستان، چکسلواکی و جنگ اخیر پرتغالی‌ها در آفریقا بود. در این موارد رژیم اشغال‌گر «بسته»، تمرکزگرا، «خودکامه» و از این قبیل می‌باشد که در هر حال مخالفت داخلی مردم تحمل نمی‌شود. دولت علاوه بر این که مخالفت‌ها را ممنوع اعلام می‌کند، از انتشار اطلاعات نیز جلوگیری می‌کند. ممکن است فجایع رفته بر غیر نظامیان گزارش نشود، هزینه‌هایی که جنگ بر اقتصاد تحمیل می‌کند، مخفی نگهداشته شود، و از تعداد نیروهای کشته شده نیز کاسته شود. ایونز طی این مقاله و سایر حامیان جنگ آمریکا در هند و چین، دقیقاً به همین دلایل پیشنهاد سانسور خبری را ارائه داده‌اند.

«ترین کویر»<sup>۳۳</sup> استراتژیست نظامی فرانسوی که بیشتر دغدغه منطق را دارد تا واقعیت سیاسی، چنین استدلال می‌کند که برای جلوگیری از، شیوع «شکست‌طلبی» یا «ضعف اراده سیاسی» در میان سربازان دو جبهه، باید ساختار کلی جامعه کشور مهاجم تغییر کند.<sup>۳۴</sup> این نکته کلی تا حدودی صحت دارد. در «لائوس» تعداد غیرنظامیانی که به خاطر بمباران آمریکا آواره شدند از تعداد آوارگان ویتنام بیشتر بود، اما «جنگ سری» در لائوس توجه و اعتراض کمتری را جلب کرد؛ چرا که مطبوعات از پرداختن به مسایل جنگی منع شده بودند. علیرغم این نکات مشخص، نظر اصلی من دال بر این که جنگهای محدود به دلیل ماهیتشان در صورت تداوم جنگ محدودیت‌های داخلی را ایجاد می‌کنند رد نشده است. بر اساس بحثی که در اینجا مطرح شد، «سیاست» در هر نظام سیاسی یعنی درگیری بر سر تخصیص منابع در حکومت‌های تمرکزگرا و بسته، این درگیری‌ها، تا حدود زیادی به حاکم محدود خواهد شد؛ اما لزوماً چنین نیست. این مدعا را می‌توان با بررسی مورد پرتغال نشان داد. ظاهراً، اعتراض عمومی به جنگ در آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو همانند اعتراض به جنگ ویتنام در آمریکا نتوانست تأثیر خود را در پرتغال بروز دهد. اما با این وجود اختلاف‌های زیادی در داخل حزب حاکم پرتغال در ارتباط

۳۳. Trinquier

با ضرورت ادامه جنگ در آفریقا - از لحاظ هزینه و فایده - وجود داشت. به نظر می‌رسد که سه جریان عمده برای شناسایی مسیر اصلی درک وضعیت پرتغال وجود دارد: سنت استعمارگری در انواع مختلفی که هنوز به «آفریفای پرتغال» یعنی «سنت لوسیتانیان» قدیمی وجود دارد، اساس آینده پرتغال بر محور پرتغال - برزیل خواهد بود و اروپا برای جوامع اروپایی به منزله یک مکان بسیار جذاب و متعالی مد نظر می‌باشد.<sup>۲۴</sup> نسل جوانتر «تکنوکرات‌های پیشرفته» ظاهراً آینده پرتغال را به عنوان متحد جوامع اروپایی می‌بینند و به وضوح تشخیص می‌دهند که هزینه ارتباط و همکاری نزدیکتر با جوامع اروپایی ترک مخاصمه در آفریقا می‌باشد. پرتغال نیز در این مورد یک نمونه جالب می‌باشد که علاوه بر محدودیت‌های داخلی، محدودیت‌های بین‌المللی مؤثری نیز دارد. یک محدودیت پرتغال این است که اساساً به کشورهای عضو ناتو وابسته است تا نیروهای مورد نیاز برای جنگ در آفریقا را تامین نماید. این حمایت غیرقابل اعتماد است؛ اما نه به خاطر آنکه تحت حمله مدام تعدادی از قدرت‌های ناتو در شمال اروپا قرار دارد؛ بلکه به این دلیل که نسبت به وابستگی که ناتو به پرتغال دارد، وابستگی پرتغال به ناتو بیشتر است. سرانجام، مخالفت داخلی عمومی در گذشته خودش را به طور غیرمستقیم نشان داده است. همان طور که هزاران پرتغالی با مهاجرت به جوامع اروپایی مخالفت خود را نشان دادند.

یک نکته باید توضیح داده شود که چرا پرتغال قدیمی‌ترین و ضعیف‌ترین قدرت سلطنتی - باید هنوز هم بعد از آنکه رقبای قدرتمندش با اعطای استقلال به کشورهای مستعمره خویش خود را کنار کشیدند، دست از مستعمراتش برندارد. توضیح ساده آن است که موضوعی ایدئولوژیکی و اساساً غیرمنطقی دل مشغولی در رابطه با «سرنوشت محتوم» دارد. اگر چه بدون تکذیب این مطلب ممکن است ایدئولوژی واقعی و حقیقی در حکومت پرتغال وجود داشته باشد که جنگ را به دلایلی حمایت می‌کنند، اما جواب کامل و درستی به دست نمی‌آید. مهاجران مقیم کشور پرتغال در قلمرو تحت اشغال بیشترین وفاداری را به سرزمین مادری‌شان دارند و با حکومت سیاه پوستان مخالفت می‌کنند. اما این وفاداری مانند وفاداری پروتستان‌های آلستر یا مهاجران سفید پوست در الجزایر غیرقابل اطمینان است.<sup>۲۵</sup> طبقه مهاجران مقیم، به شدت در برابر هرگونه تلاشی برای کنترل جمعیت بومی

مقاومت می‌کنند. این مسأله مانع مؤثری را در برابر هرگونه حرکتی به سمت استقلال ایجاد می‌کند.

برای طبقه مهاجران مقیم، اعطای استقلال به جمعیت بومی تهدید مستقیمی علیه سلطه اروپا در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی محسوب می‌شود. اگر فشارها در مرکز مانند عقب‌نشینی از مستعمرات ظاهر شود، ممکن است (کودتای اسپینولا در بهار ۱۹۷۴) جنبش‌هایی توسط مهاجران مقیم صورت می‌گیرد تا برای ایجاد نوعی اعلامیه یک جانبه استقلال در امتداد مرزهای رودزیا تلاش شود. مهاجران مقیم در الجزایر این استراتژی را آزمودند و در آن زمان معلوم شد که ژنرال دوگل تصمیم دارد برای دادن استقلال، درخواست‌های مسلمانان را اجابت کند. آنها شکست خوردند اما رودزیایی‌های سفیدپوست موفق شدند. به نظر می‌رسد در بحران «آلستر» نیز چنین استراتژی به کار گرفته خواهد شد - و در صورتی که برای اکثریت پروتستان در ایرلند نیز آشکار شود که انگلیس قصد عقب‌نشینی دارد احتمالاً موفق می‌شوند - و به احتمال زیاد ممکن به نظر می‌رسد. مهاجران تا لحظه‌ای که به نظر می‌رسد تنها گذاشته شده‌اند، از «وفاداری افراطی» به سرزمین مادری خودداری می‌کنند. اگر این تغییر با موفقیت انجام شود، ساختار درگیری کاملاً تغییر می‌کند. اگر قدرت مرکزی در شورش مهاجران مقیم مداخله نکند، و بجای آن فقط اعتراضات غیرنظامی صورت گیرد. (یعنی مبارزه‌ای برابر جهت کسب برتری)، آن وقت درگیری متقارن می‌شود. درگیری متقارن برای برتری الزاماً یک جنگ داخلی است که در آن طبقه مهاجران مقیم در نتیجه شانس بقا دارند. چون محدودیت‌های به کارگیری نیز در مورد آنها وجود ندارد، مهاجران به روش‌های مختلف در صدد می‌باشند ثابت کنند که دشمن سرسخت‌تری نسبت به قدرت مرکزی بسیار قدرتمند هستند. پس جنبش‌های استقلال طلب که سعی در به دست گرفتن رژیم‌ها در، رودزیا و آفریقای جنوبی دارند اقدامشان کاملاً شاق و پرهزمت است. سؤالی که در باره این رژیم‌ها مطرح است در مورد جنگ شورشیان نیست بلکه چگونگی آن است. به عبارت دیگر، بر خلاف تشابهات سطحی در تاکتیک‌ها و زبان توصیفی - «چریک‌های فلسطینی»، مبارزات آزادی‌خواهان ملی - درگیری‌های «رژیم - مهاجر» اساساً با منازعات نامتقارن متفاوت است.

دلیل مهم و مؤثر دیگر نیز این می‌باشد که چرا پرتغالی‌ها به شدت در مقابل استقلال مقاومت کردند؟ محاسبه هزینه‌ها و منافع اقتصادی که پرتغال از قلمروهای خارجی‌اش به دست می‌آورد به دلیل اینکه کنترل مبادلات به نحو غیرطبیعی با مهارت دستکاری می‌شود، بسیار مشکل است. به هر حال حتی اگر با صراحت بیان می‌شود که هزینه‌های جنگ، از مرز وسیع منافع اقتصادی موجود که پرتغالی‌ها از مستعمراتشان به دست می‌آورند فراتر می‌رفت (مخصوصاً آنگولا)، این فرضیه که مهم‌ترین تمایل پرتغال در حفظ دارایی‌های استعماری‌اش، اقتصادی است از اعتبار خواهد افتاد. نفت در مقادیر بسیار در قلمروهای خارجی کشف شده است و ذخایر معدنی بهره‌برداری شده گران و کمیاب نیز وجود دارد. بنابراین پرتغال تمایل اقتصادی فراوانی به حفظ تسلط و کنترل بر این مناطق دارد.<sup>۲۶</sup> وقتی فرانسه و انگلیس دست از مستعمرات آفریقایی‌شان برداشتند، مخارج اقتصادی زمامداری را واگذار کردند؛ در حالی که سودهایی را که از سرمایه‌گذاری‌ها و روابط تجاری خاصشان به دست آورده بودند را در اختیار داشتند. از آن جا که پرتغال از نظر اقتصادی نسبتاً توسعه نیافته است، منافی است که از قلمروهای خارجی به دست می‌آورد بر پایه کنترل سیاسی است تا اقتصادی. اقدامات اقتصادی عمده در قلمروهای خارجی به طور روزافزونی تحت تسلط مرکز غیرپرتغالی قرار دارد (برخلاف وضعیت فرانسه و انگلستان در مستعمرات آفریقایی قبل از استقلال). اگر پرتغال دست از کنترل سیاسی در آفریقا بکشد نه تنها منافع اقتصادی کنونی خود را از دست خواهد داد، بلکه منافع مهم‌تر خود را در آینده نیز از دست می‌دهد. آنچه راه حل استعماری نو نامیده می‌شود برای پرتغالی‌ها یک فرصت و امکان نیست.

در بحث درباره پرتغال با ذکر مثال در بین مباحثه، سه فرضیه ممکن مطرح شد که به شرح زیر بیان می‌شود:

الف) فرسایش و تضعیف سیاسی قابلیت جنگ‌طلبی قدرت مرکزی با میزان «باز بودن» نظام سیاسی، رابطه مثبت و با میزان «بسته بودن» نظام سیاسی، رابطه منفی دارد. ظاهراً دموکرات‌ها بیشتر مستعد مخالفت داخلی با جنگ‌های خارجی هستند، در حالی که دولت‌های «میان‌روی» استبدادی کمتر مستعد چنین مخالفتی هستند. این بحث نیاز به بررسی بیشتر دارد.

ب) جایی که طبقه مهاجران مقیم مرکزی (کشور اشفالگر) در وطن شورشیان مقیم باشد، تمایل به بقا و زنده ماندن وجود دارد - که به عنوان یک مانع مخالفت مؤثر در برابر نیروهای مرکز که به تخلیه محل تمایل دارند عمل می‌کند. مثلاً در رودزیا اگر این نیروها پیروز شوند، فشار شدیدی از سوی طبقه مهاجران با مرکز در امتداد مرزهای رودزیا وجود خواهد داشت و اگر این پیروزی صورت گیرد، درگیری متوقف می‌شود تا همان‌طور که مطرح شد نامتقارن باشد.

پ) در یک جنگ محدود علی‌رغم این حقیقت که تهدید مستقیمی به بقای فیزیکی مرکز وجود ندارد، اما منافع مهم دیگری وجود دارد که باید محافظت شود. هر چه برجستگی این منافع بیشتر باشد، مقاومت بیشتری در برابر عقب‌نشینی در مرکز وجود خواهد داشت.

نکته آخری که دو مثال بالا بدان اشاره دارد مداخلات روسیه در مجارستان (سال ۱۹۵۶) و چکسلواکی (سال ۱۹۶۸) می‌باشد. واضح است که یکی از شرایط لازم که پیشتر برای فرآیند تضعیف سیاسی ذکر شد - تا خود را بروز دهد - وجود ندارد. در هر دو مورد مقاومت داخلی به طور مؤثر و سریع سرکوب می‌شود.<sup>۲۷</sup>

از دیدگاه شوروی، امنیت منافع در زمانی که خطر تهاجم مستقیم وجود نداشت بسیار چشمگیر بود. برای مثال، منافع روسیه در نگهداشتن چکسلواکی به نسبت زمان تحت کنترل آن توسط شوروی دو برابر بود. همان‌طور که «زیمِن» ذکر می‌کند: چکسلواکی دارای موقعیتی کلیدی در نظام شوروی می‌باشد: «این کارگاهی است که بسیاری از مواد خام روس و اروپای شرقی در آن عمل آورده می‌شود. چگونگی موقعیت کشور معبری را ایجاد می‌کرد که مستقیماً از اروپای غربی به سمت اتحاد جماهیر شوروی می‌رفت.<sup>۲۸</sup> همچنین برای کشور شوروی که دوبار از سمت غرب مورد تجاوز قرار گرفت و این تجاوزات به قیمت جان میلیون‌ها نفر تمام شد، نگرانی خاص در مورد منافع امنیتی منطقی بود. اما هزینه‌های استراتژیک واگذاری قلمرو تحت کنترل به چکسلواکی به سادگی هزینه‌های مستقیم ایجاد شکاف فیزیکی در زنجیره دولت‌های وابسته نبود. از دیدگاه شوروی خطر واقعی، ایدئولوژی ضد حکومت و مخرب اراده ملی، یعنی «سوسیالیسم با وجود یک نفر

یعنی چهره غیر روسی» بود که نخست در سایر حکومت‌های وابسته اروپای شرقی گسترش یافت و سرانجام در خود اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمد. مداخله شوروی در مجارستان در سال ۱۹۵۶ موردی مشابه است.

این نمونه‌ها نشان می‌دهند ساخت الگویی از منازعات نامتقارن (که کاملاً انعطاف‌پذیر بوده و تا نتایج موارد درگیری را که ممکن است تحت آن رهنمود مورد بررسی قرار گیرد شامل شود)، تقریباً غیرممکن است. معلوم نیست که ایجاد چنین الگویی نیز مطلوب باشد. مشکلی که در ارتباط با استفاده از الگوها برای تشریح منازعات وجود دارد این است که یک گرایش طبیعی برای تحمیل اطلاعات و داده‌ها به منظور تأمین نیازمندی‌های تئوری وجود دارد. خطرات در نتیجه نادیده گرفتن عوامل دیگری است که در این دسته‌بندی می‌گردد و گاهی به آن «حوادث تاریخی» می‌گویند؛ اما با وجود این ممکن است دارای اهمیت حیاتی در تعیین نتیجه یک منازعه خاص باشد.

قسمت اعظم بحث، به محدودیت‌های داخلی می‌پردازد که در مرکز به عنوان نتیجه عدم تقارن در ساختار درگیری ایجاد خواهد شد. ما می‌توانیم به آسانی به مکانیسم‌هایی اشاره کنیم که چنین محدودیت‌هایی را ایجاد می‌کنند، اگر چه شکلی که آنها در عمل به خود می‌گیرند بر اساس منافع در معرض خطر و ماهیت سیاسی قدرت خارجی تغییر خواهد کرد. اما با توجه به محدودیت‌های خارجی چیزی نمی‌توان گفت. مثلاً محدودیت‌های خارجی کمی متوجه سیاست انگلیس در شورش مائوماو در کنیا بود، اما وضعیت در مورد درگیری استقلال طلبانه در اندونزی علیه هلند بسیار متفاوت بود. در اینجا عامل حیاتی تهدید آمریکا به قطع طرح کمک مارشال به هلند در صورت عدم دستیابی آنها به یک توافق با ملی‌گرایان اندونزیایی بود. یک سری فشارهای خارجی بالقوه کاملاً متفاوت بر پرتغال در ارتباط با جنگ‌های پرتغالی‌ها در آفریقا و غیره می‌توانست وارد شود.

در یک منازعه نامتقارن امکان ایجاد اختلافات داخلی در قدرت مرکزی بدون توجه به دوره تاریخی، ماهیت سیاسی قدرت خارجی، منافع در معرض خطر و زمینه بین‌المللی که درگیری در آن روی می‌دهد وجود دارد. اگر چه این عوامل بر چگونگی و شدت این اختلافات داخلی که در هر درگیری خاص ایجاد می‌شود تأثیر

می‌گذارد، اما علت این اختلافات از تمام آنها مستقل است. این مسأله از ماهیت روابط نامتقارنی که بین جنگ‌طلبان ایجاد می‌شود، ناشی می‌شود. از طرف دیگر به طور اجمال می‌توان گفت که در مورد محدودیت‌های خارجی که بر قدرت خارجی ممکن است تحمیل شود چیزی نمی‌توان گفت. اینها به شرایط دوره خاص تاریخی وابسته هستند.

### خلاصه

مسأله اول، شرح چگونگی شکست نیروی نظامی قدرتمند در رویارویی مسلحانه با نیروی نظامی ضعیف است. این مسأله صرفاً یک تصور بیهوده نیست. در تعدادی از منازعات بسیار مهم و جدی در دوره بعد از جنگ جهانی دوم، قدرت‌های صنعتی در تأمین اهدافشان در جنگ‌هایی که در خاک کشور خارجی علیه نیروهای استقلال طلب محلی می‌جنگیدند شکست خورده‌اند. در تمامی این موارد برتری و تفوق در توانایی نظامی متعارف قدرت خارجی حاکم بود. به نظر می‌آید که این جنگ‌ها با یک تفاوت آشکار و مهم به صورت تکرار جنگ‌های کوچک در سلطه استعماری که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم واقع گردید صورت می‌گیرد. در ابتدای این دوره قدرت‌های صنعتی از حداقل نیرو برای دستیابی به موفقیت سریع استفاده می‌کردند، در حالی که در درگیری‌های بعد از جنگ جهانی دوم، همان قدرت‌های صنعتی با کشورهای جهان سوم مواجه می‌شوند و شکست می‌خورند. در توضیح موفقیت‌های طرف «ضعیف‌تر»، به این نکته می‌بایست اشاره نمود که حداقل شرط لازم برای پیروزی این است که شورشیان نباید شکست بخورند. آنها با خودداری از مواجهه با قدرت‌های صنعتی در شرایط خودشان و پناه بردن به اشکال مختلف جنگ نامتعارف (جنگ چریکی، تروریسم شهری یا حتی عملیات عاری از خشونت) به این امر دست یافتند. به هر حال این جنبه از مسأله به طور مفصل و مشروح بررسی نشد. هنگامی که در جستجوی مسأله جالب‌تری بودم دریافتم که شورشیان به صورت پیش فرض شکست نخوردند، یعنی اینکه آنها چگونه شکست خوردند؟

باید خاطر نشان کرد که یکی از عدم تقارن‌های مهم که روابط جنگ‌طلبان را مشخص کرد این بود که (به عنوان نتایج عدم تقارن در ثروت و توسعه اقتصادی و



فناوری)، شورشیان فاقد توانایی فیزیکی برای حمله به قدرت مرکزی بودند. این مسأله از نظر منطقی این طور استنباط می‌شود که قدرت مرکزی را از نظر نظامی نمی‌توان مغلوب نمود. پیروزی شورشیان تنها به عنوان نتیجه از بین رفتن توانایی سیاسی قدرت مرکزی خارجی برای اقدام به جنگ به دست آمد. مدرک تاریخی نتایج درگیری‌های بعد از جنگ جهانی دوم منطبق این بحث را تأیید می‌کند.

در مرحله بعد، پویایی فرآیند تضعیف (فرسایش) سیاسی بررسی شد. این بحث مطرح شد که هنگامی که جنگ به درازا کشیده می‌شود و هزینه‌ها بالا می‌رود، عدم تقارن‌هایی که از ویژگی درگیری برخوردار می‌باشد، نه تنها برای محدودیت‌های ابتدایی بسیج نیروهای نظامی، بلکه برای بروز اختلافات داخلی پایه و اساس را فراهم می‌آورد. این واقعیت که جنگ در تعریف «محدود» بود نیز پایه و اساسی را برای نقد اخلاقی مستمر از تجهیزات نظامی به کار رفته (از شکنجه تا بمب ناپالم) - هنگامی که انگیزه سربازان در به مخاطره انداختن جانشان در جنگ کاهش می‌یابد و جمعیت کشور نیز تمایلی به انجام فداکاری‌های اقتصادی ندارد - به وجود می‌آورد. همان‌طور که بعضی از نویسندگان اظهار کرده‌اند اگر چه فرآیند فرسایش این‌طور تلقی نمی‌شود که عمدتاً ناشی از رشد عمومی و افزایش «فرسودگی و خستگی جنگ» می‌باشد. اما هنوز هم این فرآیند به عنوان فرآیند معکوس در اوج نقطه‌ای که به استناد آن رهبری سیاسی به تدریج متقاعد به غیر اخلاقی یا بی‌ارزش بودن سیاست‌های آن می‌شود، کمتر به چشم خورده است. اختلافات خود به خود به عنوان یکی از هزینه‌های جنگ تلقی شد. در علم و دنیای سیاست، زمان یک منبع است و خصومت‌های جدی و شدید مانند جنگ‌ها ممکن است منجر به برتری بُعد سیاسی بر خسارات پیگیری سایر اهداف باشد. به شرط آنکه شورشیان بتوانند فشار دائمی هزینه‌ها را از سوی مخالف خارجی‌شان (دولت مرکزی) حفظ کنند، توازن نیروهای سیاسی در قدرت خارجی به ناچار طبق خواسته جناح‌ها تغییر خواهد کرد.

اگر چه، بحث اصلی به مسأله محدودیت‌های داخلی می‌پردازد؛ اما این‌طور به نظر می‌رسد که محدودیت‌های بین‌المللی اغلب در منازعات نامتقارن اهمیت زیادی دارند. در حالی که مکانیسم‌هایی که محدودیت‌های داخلی را افزایش می‌دهند شناسایی می‌شوند، اما صحبت کردن به طور خلاصه در باره محدودیت‌های خارجی غیرممکن است.

طرح کلی مطالب در عبارات نسبتاً کلی شریطی که تحت آن فرآیند تضعیف و فرسایش سیاسی انتظار می‌رود در عمل خود را نشان می‌دهد، بررسی شد. در اینجا به اختصار نیروهای مخالف نیز مورد بررسی قرار گرفت و یادآوری این نکته که ماهیت حکومت قدرت خارجی یا ممکن است مانع از ایجاد درگیری داخلی شود، یا آن را تسهیل کند، بیان شد. اما هم چنین بحث شد که در اختلافات داخلی عمدتاً یکی از اهداف رابطه درگیری بود نه تفاوت‌های ساختار سیاسی دولت خارجی. در پایان نیز یادآوری شد که برجستگی منافی که قدرت خارجی - یا اقلیت‌های درون آن - در تداوم جنگ داشتند، بر روند تضعیف سیاسی تأثیر خواهد گذاشت. نمونه‌هایی از انواع فرضیه‌هایی که این بررسی ارائه می‌کند پیشتر در این مقاله آمده است. در نظر گرفتن نمونه‌های دیگر به مانند موارد زیر ساده خواهد بود:

### نکته‌ای در رابطه با روش شناسی

هر چه منافع جناح دولت خارجی خاص بیشتر در پیگیری جنگ باشد و هر چه اساس حمایت داخلی آن وسیعتر باشد، حمایت بیشتری در تداوم جنگ وجود خواهد داشت. نمونه دیگر:

دولت ضعیفتر و وابسته‌تر به قدرت خارجی، به منظور ادامه جنگ به پشتیبانی خارجی نیاز دارد و محدودیت‌های خارجی نیز در تعیین نتیجه مؤثر خواهد بود. مخالفت‌هایی که به این رویکردهای جایگزین وارد می‌شود شامل چند مورد است (به غیر از آنهایی که با هدف تشریح مسایل در بحث می‌آید). نخست، آنها منازعه را به چند بخش (موقتی یا ویژه) تقسیم خواهند کرد که بعداً در تجزیه‌نسی بررسی می‌شوند چنین استدلال می‌توان کرد که نخست: درک کامل از بررسی منازعه به عنوان یک کلیت ناشی می‌شود. دوم مشکل فنی عملیاتی کردن مفاهیمی مبهم مانند «منافع» یا «جناح» وجود دارد.

سوم حتی اگر امکان عملیاتی کردن وجود داشته باشد، فرضیه‌ها به وسیله آزمایشات مشخص آماری قدیمی غیرقابل آزمایش باقی خواهد ماند. این مسأله‌ای است که در اغلب مطالعات کمی در بررسی منازعات مورد غفلت قرار می‌گیرند؛ یعنی جایی که منازعات (مقارن و نامقارن در طول دوره‌هایی تا صد سال یا

بیشتر)، به منظور کسب نمونه کاملاً بزرگ برای فریب آماری با هم جمع و آورده می‌شوند. مطالعات کمی توسط زوگل و تأثیر با هدف بررسی رابطه بین منازعات خارجی و داخلی صورت گرفت و به این نتیجه رسید که چنین ارتباطی ایجاد نمی‌شود.<sup>۳۹</sup> با اینکه، روابط ممکن است به خوبی وجود داشته باشند؛ اما به وسیله راه‌های روش‌شناسی دقیق که تمایل به مخفی کردن آنها دارد پنهان می‌شوند. بر خلاف آنچه نویسندگانی مانند «استدل» و «ویل کن فلد» می‌گویند: هیچ تضادی در ادعاهای به ظاهر متناقض وجود ندارد. از یک طرف درگیری‌های خارجی سبب بروز درگیری داخلی هستند و از طرف دیگر آنها موجب همبستگی و وحدت داخلی می‌گردند. خواه نا خواه این کارکرد ماهیت منازعات می‌باشد. اما از آن جا که نوع منازعات مشخص نشده، روابط در جمع‌آوری داده‌ها از بین می‌روند. به دلیل اینکه اندازه نمونه منازعات نامتقارن بسیار کوچک هستند، بررسی آن به روش خود ممکن نیست. تنها راه برای خارج شدن از این معضل تلاش برای بررسی «دوران‌های زمانی» است.<sup>۴۱</sup> به جای بررسی اغلب منازعات به طور همزمان جدول ماتریس داده‌ها با بررسی تنها یک منازعه یا تعداد کمی از آنها در چند فاصله زمانی تنظیم می‌شود. مشکلات روش‌شناسی با این نوع بررسی بسیار زیاد هستند و نتایج به دست آمده بسیار ناچیزند.

اگر ما ادبیات کمی را کنار بگذاریم تا به بررسی تلاش‌های دیگر در جهت توضیح نتیجه منازعات نامتقارن بپردازیم، مشکلات مختلفی بروز می‌کنند. به عنوان مثال ادبیات ضد شورش به طور جامعی روی گسترش جنگ زمینی متمرکز می‌شود و تأثیرات آن را روی دولت خارجی نادیده می‌گیرد. «یکله» چنین بیان می‌کند: «جنگ زمانی واقع می‌شود که امتیازات محاسبه شده، به دست بیایند، مثلاً تعدادی از واحدهای دشمن نابود می‌شوند، سرزمین‌هایی به دست می‌آیند و موفقیت‌ها یا شکست‌های دیگر به دست می‌آید. وقتی چنین وضعیتی حاکم می‌شود، افراد نظامی حرفه‌ای آن را غیرمعمول می‌پندارند، و در صورتی که تا حدی شرایط نامناسب نباشد، می‌پرسند آیا این موفقیت، نتیجه را تأیید می‌کند؟<sup>۴۲</sup> نظریه پردازان عملیات ضد شورش تعبیر مختصری را درباره اینک که چرا شورشیان ممکن است شکست

بخورند ارائه می‌کنند، اما آنها نمی‌توانند با یک تعریف به این نکته پی ببرند که چگونه آنها پیروز می‌شوند. با توجه به این موضوع که موفقیت‌های شورشیان نتیجه «فقدان اراده سیاسی» یا «نومیدی» از جانب دولت‌های مرکزی خارجی است؛ اما به عنوان یک پدیده وابسته در نظر گرفته می‌شود که به هدایت و رهبری جنگ کاملاً ارتباط دارد. اقدامات پیچیده‌تری در زمینه عملیات ضد شورش، عوامل سیاسی را در وطن شورشیان یعنی نتایج اصلاحات اجتماعی و اقتصادی به عنوان ابزار کاهش حمایت عمومی در قبال شورشیان مورد بررسی می‌گیرند. اما فقط «ترین کوپیر» یک بررسی پیگیر از تغییرات اجتماعی و سیاسی لازم را در دولت خارجی ارائه می‌دهد (آن هم در صورتی که چنین جنگ‌هایی موفقیت‌آمیز باشند) و در این مورد تقاضاهای منطقی بدون توجه به واقعیت سیاسی دنبال می‌شوند.

اگرچه اکثر ادبیات تحقیقی دربارهٔ منازعات به وقایعی می‌پردازد که به بروز جنگ ختم می‌شوند؛ اما مطالعات خاتمه جنگ باعث از سرگیری مجدد گرایش و تمایل به آن می‌شود.<sup>۳۳</sup> به هر حال این مطالعات روی مراحل نخست جنگ متمرکز می‌شوند؛ مخصوصاً آنهایی که با مذاکرات خاتمه می‌یابد یا امکانات لازم را برای میانجیگری گروه سوم ارائه می‌دهد، تکامل جنگ و ابعاد گسترده اجتماعی - سیاسی آن تا اندازه‌های نادیده گرفته می‌شوند.

تعدادی از مطالعات تاریخی جالب دربارهٔ منازعات نامتقارن در این مقاله ذکر شده‌اند. بسیاری از آنها به روشنی شاهد فقدان تأثیر در سایر آثار دیگر یعنی پرداختن به منازعه به عنوان یک کلیت به جای بررسی ابعاد فنی خاص یا قسمت‌های موقتی وجود دارد. با این وجود مطالعات فردی هیچ اساس عقلانی را برای تمایز بین آنچه در این قالب «ضرورت ساختاری» نامیده شود از عوامل منحصر به فرد تاریخی فراهم نمی‌کنند. از آنجا که تاریخ روایی قادر است در زمان بررسی درگیری‌های عمومی و خاص تمایز قایل شود، این یک راهنمای غیر قابل اعتماد برای آینده به حساب می‌آید. تاریخ نظامی مملو از «خطوط مازینو» است که خطرات اعتماد به سنت‌های تاریخی را شرح می‌دهد.

مشکلات خاص ناشی از این رویکردهای روش‌شناسی مختلف برای منازعات نامتقارن و منافع دولت‌های خارجی مختلف، توجه به کار برده شده در یک مطالعه می‌باشد که به عمق مسأله می‌پردازد.<sup>۳۴</sup> در مجموع، این مطالعه‌ای است که آثار

رهبران انقلابیون استراتژیست را بررسی خواهد کرد. در مقاله موجود، اساساً به فرآیند فرسایش به عنوان کارکرد عدم تقارن‌هایی می‌پردازد که از ویژگی چنین منازعاتی می‌باشد.

استراتژی نامتقارن، استراتژی خواهد بود که به دنبال تقویت فرآیند فرسایش به طور غیر مستقیم باشد. طرح کلی از نیازمندی‌های چنین «استراتژی نامتقارن»، نشأت گرفته از نوشته‌های استراتژیک کلاوزویتز، گلاکس من و مائوتسه تونگ، در فصل پایانی «جنگ بدون تسلیحات» ارائه شده است.<sup>۳۵</sup>

در پایان باید یادآور شد که هدف از این مقاله فراهم آوردن مدلی که ارائه آن به طور مکانیکی و تاریخی برای طیف وسیعی از منازعات مورد بررسی قرار گیرد نمی‌باشد. این مدل برای ساخت و تشکیل یک ساختار عقلانی به وجود آمد که برای مطالعات تجربی یک کانون توجه را فراهم می‌کند. مانند الگوی علوم فیزیکی که «توماس کوهن» توصیف کرد. اهداف این ساختار عقلانی لزوماً توجه محقق را به جزئیات خاص جهان واقعی و به تمایزات و روابطی معطوف می‌کند که حس معمول و عادی نمی‌تواند به حساب آورد. این ساختار سؤالات اساسی را تعریف می‌کند که باید پرسیده شود و به دنبال ارائه جواب‌های اتوماتیک است.

### نتیجه

گسترش و توسعه اخیر در دودرگیری نامتقارن جاری باعث شد تا ضربه عمده به بحث و استدلال این مقاله وارد شود. اسف‌بارترین پیشرفت، کودتای اسپینولادر پرتغال است که ظاهراً معانی ضمنی وسیعی برای جنگ‌های آزادی‌خواهانه ملی در آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو دارد.<sup>۳۶</sup>

دوم منازعه در آلستر است. در بهار سال ۱۹۷۴ انگلستان شاهد بروز مخالفت داخلی چشمگیر در مقابل جنگ به همراه چندین عملیات برای افزایش جلب حمایت از سوی موکلان سیاسی مختلف برای عقب‌نشینی گروهی از سربازان بود. از آنجا که دولت انگلیس تمام ابتکار عمل‌های آشکار را بدون هیچ فایده‌ای به پایان برده است و چون ارتش آزادی‌بخش ایرلند نه تنها شکست ناپذیر ماند؛ بلکه قادر به تقویت حملاتش در موقع لزوم نیز بود. این نکته واضح به نظر می‌رسد که عملیات عقب‌نشینی، قدرت و استحکام را افزایش خواهد داد. یکی از مهمترین جزئیات فعالیت ارتش آزادی‌بخش ایرلند نقش آن در حفظ و استحکام «افراط‌گرایی»

پروتستان‌ها است. اهداف و نتایج بمباران اساساً می‌تواند ممانعت از راه حل سیاسی «میانه‌رو» باشد که از سوی دولت «وست‌مینستر» و گروه‌های مراکز کاتولیک و پروتستان حمایت می‌شود و بر مجلس از آغاز تا تحقق نتیجه تسلط دارد. دولت اسپینولا در پرتغال با مشکل مشابهی رو به رو شد. با دست کشیدن آشکار از این اعتقاد که جنگ قابل بُرد است، استراتژی اخیر دولت، جستجوی راه حل سیاسی می‌باشد. ژنرال اسپینولا از افزایش استقلال حمایت می‌کند؛ اما سرزمین‌های آن سوی دریاها باید یک بخش مکمل از کشور پرتغال باشند. تقریباً واضح است که چنین راه حلی نه برای ساکنان اروپا و نه برای جنبش‌های آزادی بخش قابل قبول نیست. عقب‌نشینی یک گزینه سیاسی جدی، برای هر دو قدرت خسار جی و دست‌نشانده است. با پذیرش این مطلب که جنگ‌های استعماری قابل بُرد هستند، ژنرال اسپینولا شکست را پذیرفت، «نیروی نظامی متعارف اگر پیروز نشود شکست خواهد خورد.» در هر دو کشور سؤالات مهم دیگری در مورد اینکه آیا عقب‌نشینی صورت می‌گیرد یا نه، نیست؛ بلکه در مورد زمان و چگونگی آن وجود دارد.

در خاتمه باید به این نکته اشاره کرد که تأثیرات مذکور درباره بررسی قدرتهای صنعتی که در جنگ‌های طولانی جهان سوم درگیر شده‌اند بسیار دامنه‌دار و وسیع است. دولت‌هایی که مرتکب چنین جنگ‌هایی، به هر دلیلی، شدند باید بفهمند که هزینه‌های جنگ مخالفت وسیعی را در کشور آنان ایجاد خواهد کرد. علت‌های مخالفت فرای کنترل نخبگان سیاسی قرار می‌گیرد. این علت‌ها در ساختار خود درگیری و در نوع پیگیری جنگ و در عدم تقارن‌هایی که ماهیت متمایز آن را تشکیل می‌دهد قرار دارند. به عبارت دیگر، جنبش‌های ضد جنگ تمایل دارند تا کارایی سیاسی آنان را کوچک بشمرند. آنها در تشخیص این نکته شکست خورده‌اند که در هر منازعه نامتقارنی که قدرت خارجی مجبور به عقب‌نشینی شده است، در نتیجه مخالفت داخلی صورت گرفته است. بنابراین، ضرورت بررسی نتیجه درگیری‌های نامتقارن را باید در نظر گرفت و نه تنها استحکام و دوام نیروهای استقلال طلب باید توضیح داده شود، بلکه به شرح ایجاد اختلافات داخلی در کشور دشمن خارجی‌شان نیز بپردازد. در این نوع منازعه جنبش‌های ضد جنگ (شامل تمام نیروهای اجتماعی است که با جنگ مخالفت می‌کنند) علی‌رغم شکست‌ها و سرخوردگی‌های کوتاه مدت - به طور قابل ملاحظه - در بلند مدت، موفق ظاهر شده‌اند.

## منابع

۱ - رجوع کنید به مقاله:

Berenice A.Carroll "War Termination and Conflict Theory," مقاله و William.T.R.Fax , "The Cause Peace and the Conditions War," in to, How wars End, Annals of the American Academy of Political and Elizabeth Converse, "The War, Social, Vol 392( November 1970) of All Against All: A Review of the Journal of Resolution, 1957-68," Journal of Conflict Resolution, XII(December 1968).

۲ - استثناها در این مقالات یافت می‌شود:

E.L.Katzenbach, "Time, Space and Will: The Politico - Military Strategy of Maotse - tung" in Lt.Col.T.N.Greene, ed. , the Guerrilia and How to Fight Him (NewYork 1962); Robert Taber, The War of the Flea (NewYork 1965); and Joseph S. Kreamer, "Revolutionary Guerrilla Warfare and the Decolonization Movement," Polity, IV(Winter 1971).  
3- Katzenbach( fn.2), 15

۴ - برای مثال رجوع کنید به:

H.Weehler, "Industrial Growth and Early German Imperialism" in Robert Owen and Robert Sutcliffe, eds. Theories of Imperialism (London 1972).  
۵- دو مطالعه بسیار عالی بطور مستقیم مخالفت‌های داخلی را در رابطه با این جنگها مورد بررسی قرار می‌دهد:

Stephen Koss, The Pro - Boers: The Anatomy at an Anti - war Movement (Chicago 1973), and D. G. Boyce, Englihmen and Irish Troubles: British Public Opinion and Making of Irish Policy 1918 - 22 (London 1972).

۶- مشکلات و مسایل مربوط با مفاهیم مختلف قدرت در این زمینه در آثار اندومک مورد بررسی قرار گرفته‌اند:

"The Concept of Power and its Uses in Explaining Asymmetric Conflict," Richardson Institute For Conflict and Peace Research (London 1974).

۷- کمترین ابهام و تردید نشان داده شده از این اظهار تضاد آشکار در موارد بسیار کم موفقیت مقاومت بدون خشونت در برابر تجاوز مسلحانه یافت می‌شود. رجوع کنید به:

War without weapons: 'Andres Boserup, Andrew Mack Non - Violence in National Defecc(London 1974).

8- Steven Rosen, "Warpower and the willingness to suffer", in Bruce M.Russete, ed. Peace, war, and numbers (london 1972).

9- Katzenbach (fn.2), 18.

10- Henry A. Kissinger, "The Vietnam Negotiations," Foreign Affairs, XLVLL(january 1969), 214.

11- Fred Charles Ikle, *Every war Must End* (London 1971), 1-2.

۱۲- فصل آخر کتاب Boserup و Mack (فصل هفتم)، نظریه استراتژیک کلاوزویتز و کاربرد منازعات نامتقارن را بحث می‌کند.

13- Lewis A. Coser, *The functions of social conflict* (New York 1956), 87-110.

14- Boserup and Mack (fn.7), chap.I.

15- Coser (fn.13), 87-110, quotation from P. 25.

۱۶- نکته مسلم در اینجا این است که "ناسیونالیسم" در حقیقت بجز در ارتباط با یک محیط و شرایط خارجی مفهومی بی‌معنی است. احتمال دارد جنگ‌های شهری که اساس آن بر روی درگیری‌های نژادی می‌باشد واضح و آشکار باشد اما در درگیری‌های طبقاتی چنین نیست.

17- Kissinger (fn.10), 214.

18- Katzenbach (fn.2) 18.

۱۹- بعضی آثار جالب و نظری اخیر در مورد ادبیات موضوعی مربوط به این بحث می‌باشد. به این آثار مراجعه کنید:

Theodore J. Lowi, "Making Democracy Safe for the World: National Politics," in James Rosenau, ed, *Domestic Sources of Foreign Policy* (New York 1967); and William Zimmerman, *Issue Area and Foreign Process*, *American Political Science Review* LXVII (December 1973). The literature on "bureaucratic politics" and "Linkage Politics" is also relevant.

20- Rosen (fn.8); Katzenbach (fn.2); Kissinger (fn.10); Kraemer (fn.2); see also Johan Galtung, "Mot et Nytt forsvarsbegrep," *pax*, No.1 (also 1965).

21- E.g., Jonathan Wilkenfeld, "Models for the Analysis of foreign conflict behavior of states," in Russett (fn.8).

22- Edmund Ions, "Dissent in America: The constraints on Foreign Policy," *Conflict Studies*, No. 18 (London 1971); emphasis in original.

23- p. Tringui, *Modern warfare* (New York 1964).

۲۴- این مقاله قبل از کودتای اسپینولا در بهار سال ۱۹۷۴ در پرتغال تکمیل شد. بحث مختصری بطور ضمنی در رابطه با کودتا و تحولات اخیر بحران آلستر در قسمت خلاصه و نتیجه‌گیری به میان آمده است.

25- Johan Galtung, *The European Community: A Superpower in The Making* (London 1973), 166.

۲۶- همان طور که امانوئل اشاره به شرایط استعماری در طبقه مهاجران مقیم نموده است: آنها از استعمارگری بهره می‌برند و در نتیجه آن را تسریع می‌کنند و اساساً آنها به دلایل بسیار زیاد، علیرغم تضاد و تناقض‌هایی که به نظر می‌رسد، ضد



امپریالیست می‌باشند. از اوایل شروع درگیری و چالش آنها با کشورهای مادرزادیشان، در تمامی مراحل بحران آنها تا به حال مشغول مبارزه و قیام مسلحانه بوده‌اند.

Argirih Emmanuel, "White Settler Colonialism and the Myth of Investment Imperialism," *New Left Review*, No. 73 (May/June 1972), 38-39.

۲۷- برای آشنایی با جزئیات بیشتر این نکته به:

Eduardo de Sousa Ferreira, *Portuguese Colonialism from South Africa to Europe* (Feiburg 1972) رجوع کنید.

۲۸- برای بررسی و تجزیه تحلیل این مقاومت در جمهوری چک به Boserup and Mack (fn. 7), فصل پنجم رجوع کنید.

29- Z.A.B. Zeman, *Prague Spring* (London 1969).

30- R.J. Rummel, "Dimensions of conflict Behavior within and Between Nations." *General systems yearbook*, VIII (1963), 1-50.

31- Michael stohl, "Linkages between war and domestic political Violence in the united states, 1890-1923" in J. Caporaso and L. Roos, eds., *Quasi - Experimental Approaches* (Evanston 1973); and jona than wilkenfeld. "Introduction" to wilkenfeld, ed., *Conflict Behavior and Linkage Politics* (Newyork 1973).

32- See Robert Burrouls and Bertram Spector, "The strength and Direction of Relation ships between Domestic and External conflict and cooperation: syria, 1961-67" In wilkenfeld, *ibid.*, also stohl (fn. 30).

33- Ikle (fn. II).

34- Carroll (fn. I); Fox (fn. I); Ikle (fn. II); cmd R.F. Randle, *The origins of Peace* (Newyork 1973).

35- Andrew Mack, "Working Papers on Asymmetric conflict," Nos. I - VI, Richardson Boserup and Mack (fn. 7).

36- Boser up and Mack (fn. 7).

هنگامی که این خلاصه و نتیجه‌گیری در حال نوشتن بود، دولت جدید پرتغال مقاومت اولیه را با این عنوان سرکوب نمود: "سرزمین‌های و قلمروهای تحت کنترل آن سوی دریاها بخش یکپارچه کشور پرتغال می‌باشد." تهدید بالقوه مهاجران مقیم برای اعلان یک جانبه استقلال که به طور مختصر در موزامبیک شروع شد، سرانجام با خروج قابل ملاحظه سفید پوستان پرتغالی و آفریقای جنوبی سرکوب گردید. در آنگولا، با یک جمعیت مهاجر مقیم بیشتر و منابع معدنی بسیار زیاد، و اختلافات عمیق بین جنبش‌های آزادی بخش، وضعیت هم چنان تردیدآمیز بود.



پښتونستان د علومو او انساني مطالعاتو د مرستې  
پرتال جامع علومو انساني